



پایان نامه کارشناسی ارشد فلسفه غرب  
گرایش فلسفه دین

عنوان پایان نامه  
ویتگنشتاین متاخر و الهیات به مثابه گرامر

استاد راهنما  
دکتر حسن فتح زاده

استاد مشاور  
دکتر حسین اترک

نگارش  
مریم عیوضی

مهر ۹۰

# فهرست مطالب

## چکیده

مقدمه..... ۱

## فصل اول؛ زبان

### ۱ تصویر زبان، حدود زبان

- ۱-۱ فلسفه ..... ۵
- ۲-۱ منطق..... ۷
- ۳-۱ مبانی نظریه تصویری زبان ..... ۱۰
- ۴-۱ نظریه تصویری زبان ..... ۱۴
- ۲ فرا سوی زبان ..... ۲۰
- ۳ قلمرو امور استعلایی ..... ۲۴

## فصل دوم؛ زبان در خدمت زندگی

مقدمه ..... ۳۲

### ۱ کاربرد زبان

- ۱-۱ نام ..... ۳۶
- ۲-۱ گزاره ..... ۴۴
- ۳-۱ دستور زبان ..... ۴۸
- ۴-۱ زبان شخصی ..... ۵۴
- ۵-۱ معنا و مفهوم
- ۵-۱-۱ فهمیدن ..... ۶۲

۷۱.....	۲-۱-۵ منظور داشتن
۷۳.....	۳-۱-۵ اندیشیدن، آگاهی
۸۱.....	۴-۱-۵ دیدن و دیدن جنبه ها
۸۶.....	۲ فلسفه

## فصل سوم؛ دین و پدیده زبان

۹۵.....	۱ دین و زندگی دینی
۱۲۲.....	۲ الهیات به مثابه گرامر
۱۲۸.....	نتیجه گیری
۱۳۰.....	فهرست منابع

## چکیده

حیات فلسفی ویتگنشتاین را به دو دوره تقسیم کرده اند. ویتگنشتاین در این دو دوره همواره به مساله دین و باور دینی توجه داشته است و هر بار با نگاهی خاص این امر را صورت داده است. در دوره اول با به سکوت واگذار کردن دین، آن را از حوزه ی عینی خارج می کند و به حوزه ای ماورایی می برد که تنها می توان آن را نشان داد و در دوره دوم با به میدان آوردن دین و سخن گفتن از آن در بازی زبانی خاص خود، ظاهراً جایگاهی قابل دفاع برای دین قائل می شود که در دوره اول از آن خبری نبود. اما با تامل در دیدگاه ها و نظرات متاخر ویتگنشتاین به عکس این مطلب خواهیم رسید. شخص دینداری که در بازی زبانی دینی به فعالیت می پردازد با پذیرش دیدگاه ویتگنشتاین قداست و عینیت دین را در صورت زندگی اش از دست رفته خواهد یافت، و این زمانی است که متوجه می شود همه چیز جز یک بازی زبانی بیش نیست و اعتقادات و باورها تماماً از صورت زندگی اش بر خاسته است و در حقیقت همه برساخته ی صورت زندگی اش بوده است. ویتگنشتاین با هم ردیف قرار دادن دین و دیگر پدیده ها از جمله علم، هنر، منطق و ...، نه تنها به دین در معنای رایج آن بها نداده، بلکه برعکس، با این کار ضربه هولناکی بر آن وارد آورده است. از نظر وی همه این پدیده ها در بازی زبانی مخصوص به خود دارای ارزش هستند و در دیگر بازی های زبانی بی ارزش و بی معنا، و علت آن هم تنها تفاوت در صورت های زندگی است. چنان که نشان خواهیم داد دیدگاه ویتگنشتاین متاخر در باب دین، به نفی خود خواهد انجامید و به اصطلاح خود ویرانگر است.

واژگان کلیدی: الهیات، بازی زبانی، ویتگنشتاین، گرامر، دین، صورت های زندگی

## مقدمه

در طول تاریخ فلسفه متفکرانی پا به عرصه فلسفه گذاشته اند که با افکاری بنیادین فلسفه را از بن بست هایی که گرفتارش بوده است، رهانیده اند. افلاطون، ارسطو، دکارت، کانت، هگل هر کدام به نحوی فضایی تازه برای فلسفه به وجود آورده اند و همچنین تغییر در سبک و الگوی تفکر خود داده اند که در نتیجه منجر به شیوه های کاملاً جدیدی شده است. ویتگنشتاین هم به عنوان یکی از فیلسوفان معاصر در این گروه جای دارد. او با نگاه تازه به فلسفه و همچنین هدفی متفاوت دیدگاههایی را خلق می کند که اندیشمندان بعد از خود را به تحسین وامی دارد، و تا به حال که چندین دهه از بیان نظراتش می گذرد همچنان یکی از مراکز توجه متفکران است. او با ابداع دو نظام متفاوت که هر کدام به سبکی عالی و قدرتمند بر فلسفه معاصر تاثیر بسزایی گذاشت، به عنوان یکی از فیلسوفان طراز اول قرن بیستم شناخته شده است. از این رو تحقیق و پژوهش درباره تفکرات و ایده های فلسفه متقدم و متاخر ویتگنشتاین در هر زمانی کار ارزشمندی است و با وجود تفسیر و توضیحاتی که توسط متفکران و اندیشمندان در این خصوص صورت گرفته همواره این راه ادامه دارد و این تنها به علت وسعت و عمق دیدگاه های ویتگنشتاین در دو دوره تفکرش است.

لودویگ یوزف یوهان ویتگنشتاین در سال ۱۸۸۹ در وین متولد شد. او تا چهارده سالگی در خانه تعلیم دید و در این میان مدتی هم به مدرسه رفت. برای تحصیل در رشته مهندسی به مدرسه فنی در برلین رفت. در سال ۱۹۰۸ برای تحقیق در علم هوانوردی به انگلستان رفت اما آشنایی با کتاب راسل او را علاقمند به منطق، ریاضیات و فلسفه کرد و به کمبریج آمد. در سال ۱۹۱۸ رساله را تمام و در سال ۱۹۲۱ منتشر کرد.

ویتگنشتاین بعد از اتمام رساله با تصور اینکه همه مسائل فلسفه را حل کرده است در سال ۱۹۲۰ به آموزگاری در مدارس ابتدایی در جنوب وین پرداخت. اما بعد از دیدار با فرانک رمزی در سال ۱۹۲۳ و صحبت با تنی چند از اهالی کمبریج تصمیم به بازگشت گرفت. در سال ۱۹۲۶ از تدریس دست کشید و دو شغل باغبانی و معماری را تجربه کرد. در سال ۱۹۲۷ به جلساتی که بعدها با نام حلقه وین مشهور شد، می رفت. در سال ۱۹۲۹ رسماً به

کمبریج بازگشت و زیر نظر رمزی برای اخذ مدرک دکترا مشغول به تحصیل شد. ویتگنشتاین با دادن مقاله ای با عنوان «*اظهاراتی چند درباره فرم منطقی*» مخالفت خود را با رساله منطقی- فلسفی آغاز کرد. در سال ۱۹۳۰ تدریس را آغاز کرد و تا سال ۱۹۳۶ در کمبریج بود و بعد از آن خود را معطوف به نوشتن پژوهشها و دیگر دستنوشته هایی که بعد از مرگش منتشر شد، کرد. در سال ۱۹۳۷ به کمبریج بازگشت و در سال ۱۹۴۷ مقام استادی خود را ترک کرد.

سالهای بعد از انتشار رساله تا زمانی که ویتگنشتاین از دنیا رفت سالهای طلایی برای ویتگنشتاین محسوب می شود. نوشته های ویتگنشتاین در این دوران از بلوغ فکری برخوردار است. و این مطلب مورد تأیید خود او و همچنین خوانندگان آثار ویتگنشتاین است. در سال ۱۹۳۲/ *اشارات فلسفی* نوشته شد که انتقادی بود به پوزیتیویست های منطقی. دو سال بعد از آن یعنی در سال ۱۹۳۴ ویتگنشتاین کتابی با عنوان *دستور زبان فلسفی* نوشت که این کتاب شامل دو بخش است. بخش اول در مورد گزاره ها و معنای آنها و بخش دوم شامل منطق و ریاضیات. همزمان با تدریس در کمبریج گردآوری مطالب کلاسی توسط شاگردان در پوشه ای آبی رنگ و همچنین پوشه ای قهوه ای رنگ صورت گرفت که با عنوان *کتاب آبی و قهوه ای* در سال ۱۹۳۵ منتشر شد. *کتاب آبی* به گرامر فلسفی نزدیک است و *کتاب قهوه ای* به پژوهشها. البته هر دو کتاب سرچشمه اندیشه های پژوهشها بودند، اما کارجدی که بتوان نام فلسفه متاخر را بر آن گذاشت از سال ۱۹۳۶ آغاز شد. پژوهشها از دو بخش مجزا تشکیل شده. بخش نخست آن در سال ۱۹۴۵ به طور کامل نوشته شده بود و بخش دوم آن بین سالهای ۱۹۴۷-۴۹ نوشته و کامل شد. دو کتاب *درباره یقین و فرهنگ و ارزش* به ترتیب در سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۸۹ منتشر شد.

کار اصلی ما مربوط به فلسفه متاخر است اما همانطور که خود معتقد است که برای فهم فلسفه متاخر باید از تفکرات من در فلسفه متقدم مطلع باشید، همه خوانندگان ویتگنشتاین باید از فلسفه دوران متقدم آغاز کنند و ما هم از این قاعده خارج نیستیم.

## سوالات

آیا دینی که در فلسفه متاخر ویتگنشتاین به چشم می خورد با تلقی رایج از دین شباهتی دارد؟

آیا ویتگنشتاین در فلسفه متاخر دین را به رسمیت می شناسد؟

## فرضیه ها

به نظر می رسد انتظار انسان از دین حامل جدیت و عینیتی است که می توان آن را جز ذات دین دانست.

به نظر می رسد ویتگنشتاین متاخر دین را به مانند دیگر بازی های زبانی می بیند و آن را به گرامر فرو می کاهد.

## اهداف

قصد نشان دادن این امر را داریم که دفاع ویتگنشتاین متاخر از الهیات یک دفاع ضعیف و در حقیقت یک حمله

تمام عیار به دین است.

## ویژگی نوآورانه

تلقی رایج در زمینه ی دیدگاه ایمان گرایی ویتگنشتاین متاخر این است که وی برخلاف دوره ی نخست، الهیات را

به رسمیت می شناسد، در این پژوهش سعی داریم پرده از این برداشت نادرست برداریم.

## اجمالی بر فصول

این پایان نامه از سه بخش تشکیل شده است. بخش اول به فلسفه متقدم ویتگنشتاین اختصاص داده شده است.

ویتگنشتاین در رساله به منطق و لوازم آن به طور مبسوط پرداخته است که ما در اینجا تنها به مواردی پرداخته ایم

که مرتبط با موضوع و در راستای آن قرار دارد.

بخش دوم به فلسفه متاخر ویتگنشتاین اختصاص دارد. در این بخش به طور کامل همه اجزای تفکرات، ایده ها و

نظرات ویتگنشتاین مورد بررسی قرار می گیرد. و در نهایت بخش سوم که به بررسی ایده و هدف اصلی امان از

این پژوهش می پردازیم.

# فصل اول

## زبان



# ۱. تصویر زبان، حدود زبان

## ۱-۱ فلسفه

ویژگی جالب رساله این است که ویتگنشتاین در حجمی تقریباً ۸۰ صفحه ای به کل فلسفه البته از نظر خود پرداخته است. این موضوع می تواند دو علت داشته باشد. یکی این است که وی این کتاب را برای طیف خاصی از خوانندگان نوشته؛ منظورم اهل فلسفه است. او خود اعتراف می کند که تنها کسانی رساله را خواهند فهمید که خود قبلاً این اندیشه ها یا شبیه این اندیشه ها را در ذهن داشته باشند. و علت دوم این است که ویتگنشتاین به فلسفه پرداخته نه به راه حل ها. به عبارت دیگر هدف ویتگنشتاین از نوشتن رساله و پرداختن به فلسفه ابهامات و درگیری های ذهنی خودش بوده که لزومی برای پاسخ به آن نمی دید و یا اگر این الزام را می دید برای آن راه حلی پیدا نمی کرد. هدف او از نگارش رساله خاتمه دادن به فلسفه بوده و از نظر او این کار تنها با زبان امکان پذیر است. می توان گفت رساله متنی مختصر، مبهم و رازآمیز است. پیرس معتقد است «فلسفه نخست ویتگنشتاین باید چنان که هست دیده شود: اثر پیچیده ای از نبوغ که در آن انواع عقاید ترکیب شده، پرسش های چندی که ظاهراً مستقل از یکدیگرند به جواب هایی رسیده اند که به هم مربوط اند.» (پیرس، ۱۳۸۷، ص ۵۲)

فلسفه و پرداختن به آن نقش کلیدی در کل قسمت های رساله دارد. حل مسائل فلسفه در رساله به نظر ویتگنشتاین مشخص کردن مرز اندیشه یا مرز زبان است. ویتگنشتاین در رساله به طور خاص و جزئی به فلسفه و مشکلات آن نمی پردازد. او فلسفه را یک روش درمان، فعالیت و روشن سازی مسائلی که مقابل چشمانمان است، می داند. هنگامی که مرز زبان که همان محدوده اندیشه و محدوده جهان ماست، مشخص می شود دیگر مشکلات فلسفی خود به خود حل خواهد شد. به عبارت دیگر هنگامی که بدانیم چیزهایی که بیان می کردیم نباید بیان می شدند و همینطور هنگامی که فرم منطقی زبانمان را تصحیح کنیم دیگر مشکلی باقی نمی ماند تا برای حل آن نیاز به فعالیتی باشد. ویتگنشتاین در بند ۴/۱۱ و توضیح این بند اینطور می گوید:

مجموعه قضایای صادق، کل علوم طبیعی را تشکیل می دهد (یا کل ساختمان علوم

طبیعی را می سازد).

فلسفه، یکی از علوم طبیعی نیست (واژه «فلسفه» باید به چیزی که ماوراء یا مادون علوم طبیعی دلالت کند، نه چیزی در کنار آنها). ۴/۱۱۲ هدف فلسفه روشن سازی منطقی اندیشه ها است. فلسفه مجموعه ای از آموزه ها نیست بلکه یک فعالیت است. یک اثر فلسفی مطمئناً چیزی به جز روشن سازی نیست. فلسفه به «گزاره های فلسفی» منتهی نمی شود بلکه به روشن شدن گزاره ها منتهی می شود.

انگار بدون فلسفه اندیشه های ما مبهم و تار است. وظیفه فلسفه آن است که این اندیشه ها را روشن کند و مرزهای مشخص آن را تقسیم می کند. (Wittgenstein,

۱۹۶۱, p ۲۵)

و همچنین می گوید «این کتاب مسائل فلسفی را بررسی می کند و به عقیده من نشان می دهد که دلیل طرح این مسائل، بدفهمی منطق زبان ماست». (Ibid, p ۳)

از نظر ویتگنشتاین ما با فلسفه می توانیم امور گفتنی را بازگو کنیم و امور ناگفتنی را نشان دهیم. «فلسفه باید چیزی که به اندیشه در نمی آید را از طریق چیزی که می تواند اندیشه شود تنظیم کند. (Ibid, p ۲۵) فلسفه نشانگر امور ناگفتنی است، به این صورت که امر گفتنی را به روشنی نشان می دهد.» (Ibid, p ۲۶)

و در بند ۶/۵۳ فلسفه و روشش را اینطور تشریح می کند:

روش صحیح فلسفه می تواند واقعا این باشد: هیچ نگفتن جز چیزی که می توان گفت، یعنی گزاره های علم طبیعی - یعنی چیزی که با فلسفه هیچ سروکار ندارد- و سپس، هرگاه کس دیگر خواست چیزی متافیزیکی بگوید، به او نشان دهیم که از دادن معنایی به نشانه های خاص درون گزاره هایش ضعیف بوده است. هرچند این برای فرد دیگر خرسند کننده نیست- او این احساس را نخواهد داشت که ما به او فلسفه می آموزیم- این روش یگانه روش دقیقاً صحیح است. (Ibid, p ۷۳)

## ۱-۲ منطق

همانطور که می دانیم محور تفکرات ویتگنشتاین در دوران متقدم مبتنی بر منطق و مسائل مربوط به آن است، به این دلیل لازم می دانیم این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم. ویتگنشتاین در منطق و بخصوص در ریاضیات متأثر از راسل و فرگه بود. بنابراین برای فهم بخشی از رساله نیازمند آشنایی با بخشی از تفکرات فرگه و راسل در این زمینه هستیم. مهمترین کار فرگه بررسی استنتاج های درست است که بعد از ارسطو کارآمدترین بررسی در این زمینه بوده است. فرگه می گوید در منطق ارسطویی گزاره هایی که مقدمات استنتاج را تشکیل می دهند به موضوع و محمول تجزیه می شوند اما در گزاره های شرطی این موضوع و محمول را نمی توان تجزیه کرد. کار فرگه اینجا آغاز می شود نماد گذاری برای گزاره هایی از این قبیل که با ابداع این نمادها در این گزاره ها به یک حقیقت منطقی می رسیم که این حقیقت اعتبار هر استنتاج دیگری از این شکل را تضمین می کند. فرگه تعداد کمی از این نوع گزاره ها که به صورت حقیقت منطقی درآورده بود را اصول موضوعه فرض کرد تا بتواند تعداد زیادی از حقایق منطقی را از این اصول موضوعه استنتاج کند. از جمله این اصول موضوعه این نمونه است: اگر  $p$  آنگاه  $q$ :  
 $p$ ؛ پس  $q$ . دستاورد دیگر فرگه که از کار قبلی اش برجسته تر است بررسی استنتاج گزاره هایی بود که ارسطو آنها را تجزیه کرده بود، وی این کار را با ابزاری در ریاضیات به نام تابع انجام داد. به این صورت که گفته می شود عبارت  $(x+1)$  تابع متغیر  $x$  است و ارزش آن بستگی به این دارد که به جای  $x$  چه عددی بگذاریم. یعنی ارزش گزاره بستگی به صدق و کذب دارد. به عنوان مثال اگر به جای  $x$ ، ۲ بگذاریم مقدار تابع ۵ می شود که ارزش تابع در این صورت صادق است اما اگر مقدار تابع ۷ باشد ارزش تابع کاذب است. به علاوه گزاره هایی که با ادات «هر» یا «بعضی» شروع می شود تبدیل به گزاره شرطی می شود، به اضافه استفاده از تابع اما استفاده از گزاره شرطی باز هم گزاره را دچار ابهام می کند پس آن را اینطور تغییر می دهیم:

«همه یونانی ها طاس اند» که وقتی به گزاره شرطی تبدیل می شود به این صورت تغییر می کند: «اگر کسی یونانی است آنگاه او طاس است» که با تابع  $x$  به این صورت می شود:

«اگر  $x$  یونانی است آنگاه  $x$  طاس است» یا «برای هر  $x$  اگر  $x$  یونانی است آنگاه  $x$  طاس است». (ماونس ، ۱۳۷۹،

صص ۱۵-۱۲)

جالب است بدانیم هدف نهایی فرگه از بررسی در منطق، ریاضیات بوده است. او می خواست نشان دهد ریاضیات بخشی از منطق است، این همان هدفی بود که راسل هم آن را دنبال می کرد، اما این هدف نتیجه ای به دنبال داشت که منجر به پارادوکسی در کار فرگه و راسل شد. اشکال دیگر راسل از نظر ویتگنشتاین این است که راسل برای اینکه نشان دهد عدد بر حسب مفهوم مجموعه قابل تعریف است فرض تجربی بودن را برای آن در نظر می گیرد به این صورت که می گوید در سری اعداد طبیعی یکی از خصوصیاتشان این است که تا بی نهایت قابل گسترش اند و اگر ما تعداد اشیاء عالم را بی نهایت فرض کنیم می توانیم زبان را به طور کامل بفهمیم اما اگر فرض کنیم که تعداد اشیاء موجود در عالم محدود باشد پارادوکس پیش می آید. این پارادوکس مبتنی بر اصل موضوع بی نهایت است که راسل به آن معتقد بود، پارادوکس فرگه هم شبیه همین پارادوکس است که در نهایت این نتیجه را می دهد که قضایای منطقی مبتنی بر امور تجربی می شوند. ویتگنشتاین همانطور که گفتیم این عقاید را دچار پارادوکس می داند. او قضایای منطقی را از امور تجربی کاملاً جدا می داند. البته ویتگنشتاین نمی گوید که عالم عینی با منطق هیچ ربطی ندارد، بلکه ضرورت قضایای منطقی را وابسته به عالم عینی نمی داند و اشتباهی که فرگه در این مورد مرتکب می شود این است که اگر حقایق منطقی به عالم عینی مبتنی نباشند به عالم مجردات مبتنی هستند. اما ویتگنشتاین در این مورد هم مخالفت خود را بیان می کند چراکه می گوید قضایای منطقی نه شبیه اعیان تجربی اند و نه شبیه اعیان مجرد (ماونس، ۱۳۷۹، صص ۱۹-۱۸). ویتگنشتاین برخلاف فرگه و راسل ریاضیات را منتج از منطق نمی داند بلکه بین این دو رابطه درونی قائل است.

یکی از تفکرات ابداعی ویتگنشتاین در رساله این است که منطق از هیچ چیز خبر نمی دهد بلکه فقط چیزی را نشان می دهد، به عبارت دیگر «منطق قابل بازنمایی نیست ولی خود را در چیزهایی که قابل بازنمایی اند نشان می دهد». (ماونس، ۱۳۷۹، ص ۲۴) ویتگنشتاین معتقد است منطق علم کشف حقایق نیست، منطق مجموعه ای از همانگویی ها است. همانگویی ها بی معنا هستند چون درباره واقعیت چیزی نمی گویند. منطق تنها تصویر واقعیت را به صورت گزاره برای ما آشکار می کند. به این صورت که زمانی که می خواهیم اندیشه هایمان را به زبان درآوریم باید زبان را تحت چهارچوبی قرار دهیم و آن چهارچوب منطق است. «منطق تصویر آینه ای جهان است» (فن، ۱۳۸۱، ص ۱۸) اشتباه ما از نظر ویتگنشتاین این است که بین آنچه می توان گفت و می توان نشان داد فرقی نمی گذاریم. به اعتقاد ماونس «تصویر منطقی واقعیت، یک اندیشه است و یا یک اندیشه تصویر منطقی

واقعیت است. به عبارت دیگر یک اندیشه فقط وقتی اندیشه است که ساختار منطقی یک گزاره یا تصویر را داشته باشد.» (ماونس، ۱۳۷۹، ص ۱۵۹)

می توان اینطور گفت که هر چیزی در جهان می تواند تصویر شود اما خود یک تصویر نمی تواند خودش را تصویر کند، بنابراین باید خود را نشان دهد. منطق فرم زبان ما همچنین جهان ما را نشان می دهد. پس منطق جزء قلمرو ناگفتنی هاست.

## ۱-۳ مبانی نظریه تصویری زبان

ویتگنشتاین برای پرداختن به یکی از مهمترین موضوعات رساله یعنی نظریه تصویری زبان<sup>۱</sup> واژگانی را به کار می برد که برای فهم این نظریه از اهمیت ویژه ای برخوردار است و یا شاید بتوان گفت کلید فهم این نظریه است. این واژگان به صورت زنجیره ای به یکدیگر متصل هستند. ویتگنشتاین ابتدا از قضایای مربوط به امور واقع<sup>۲</sup> شروع می کند و به گزاره های بنیادین<sup>۳</sup> می رسد. هنگامی که قضایای بنیادین را معین می کند به تعیین حدود و مرز زبان می پردازد. قضایای بنیادین خود امور واقع را می سازند اما ویتگنشتاین مشخص نمی کند که قضایای بنیادین از چه چیزی تشکیل شده اند. تنها سخنی که ویتگنشتاین در مورد قضایای بنیادین می گوید واقعیت داشتن این قضایا است.

ویتگنشتاین با بیان هفت گزاره در ابتدای کتاب همراهی خواننده را تا پایان آن تضمین می کند زیرا کل کتاب در این هفت گزاره خلاصه می شود. بقیه بندها توضیح این هفت گزاره است. و آن هفت گزاره عبارتند از:

۱. جهان آن چیزی است که واقعیت است. ( Wittgenstein, ۱۹۶۱, p ۵ )
۲. چیزی که واقعیت دارد- یک حقیقت- وجود حالتی از امور است. ( Ibid , p ۵ )
۳. تصویر منطقی حقایق، یک اندیشه است ( Ibid, p ۱۰ )
۴. یک اندیشه، گزاره ای با معنا است. ( Ibid, p ۱۹ )
۵. یک گزاره، تابع- صدق گزاره های بنیادین است. (گزاره بنیادین، تابع- صدق خودش است. ( Ibid, p ۳۶ )
۶. شکل کلی تابع- صدق این است.  $(\bar{N}(\bar{p}), \bar{p})$  این شکل کلی گزاره است. ( Ibid, p ۵۸ )
۷. چیزی که نمی توانیم درباره اش سخن بگوییم، باید آن را به سکوت واگذار کرد. ( Ibid, p۷۴ )

<sup>۱</sup> Picture theory

<sup>۲</sup> Fact

<sup>۳</sup> Elementary proposition

رابطه بین جهان و زبان برای نظریه تصویری دو امر اساسی اند. هر کدام از این دو ساختاری دارند و به اجزایی تقسیم می شوند که نهایتاً به اموری می رسند که آن امور دیگر خود نهایی ترین امور هستند. جهان را امور واقع تشکیل می دهند. بند ۱ رساله به امر واقع اختصاص دارد. و برای توضیح این بند ویتگنشتاین در بندهای مربوط به بند ۱ می گوید:

۱/۱. عالم تماماً از حقایق تشکیل شده است نه از چیزها.

۱/۱۱. عالم با واقعیات، یعنی تمام واقعیات مشخص می شود.

۱/۱۲. دلیلش این است که تمام واقعیات، تعیین می کند که چه امری واقعیت دارد و چه امری واقعیت ندارد.

۱/۱۳. واقعیات [به عنوان بخشی از] فضای منطقی، عالم را تشکیل می دهند.

۱/۲. عالم به حقایق تقسیم می شود.

۱/۲۱. هر چه واقعیت دارد ممکن است واقعیت نداشته باشد، در حالی که هر چیزی

همان که هست باقی می ماند. (Ibid, p ۵)

اینکه ویتگنشتاین جهان را مجموعه ای از واقعیات می داند نه چیزها را می توان اینطور بازگو کرد که واقعیت مرکب از چیزهاست که به روشی خاص به هم متصل شده اند. گزاره «برف سفید است» مرکب از سفید و برف است. ویتگنشتاین می گوید جهان از واقعیات تشکیل شده یعنی جهان از گزاره «برف سفید است» نه از سفید و برف که فقط اشیاء هستند. بنابراین منظور از حقیقت همان وضعیت امور است و وضعیت امور را هم ربط و اتصال اشیاء معین می کند که وضعیتی از امور عالم را نشان می دهد و ما در واقع همین وضعیت های امور را می بینیم نه اشیاء را. (اکبری، ۱۳۸۶، ص ۳-۹۱)

پس متوجه می شویم که جهان از گزاره های صادقی تشکیل شده است. یا می توان گفت هر چیزی در جهان صادق است. و علت این است که جهان از گزاره ها تشکیل شده و گزاره اگر بتواند در جهان چیزی را نشان دهد آن چیز امر واقع است. اشیایی که در جهان هستند در رابطه با هم قرار می گیرند یا به عبارتی جهان با برقرار کردن نسبت میان اشیاء به امر واقع دست می یابد. ویتگنشتاین در بند ۲/۰۳ می گوید «اشیایی که در حالتی از امور با هم ترکیب شده اند مانند حلقه های یک زنجیر به یکدیگر متصل اند.» (Wittgenstein, ۱۹۶۱, p ۵)

و در بند ۲ ادامه می دهد: «۲/۰۱. یک حالت از امور (حالتی از امور) ترکیبی از آن اشیا است. ۲/۰۱۱. اشیاء به حکم ذات خود می توانند از حالتی از امور تشکیل شوند» (Ibid, p ۵)

امور واقع مرکب از وضعیت های چیزها یا همان حالات امور هستند که ما آنها را به صورت گزاره در عالم واقع می بینیم. این حالات امور خود مرکب از اعیان بسیط هستند. حالات امور از یکدیگر مستقل اند، چون هر کدام به صورت یک گزاره برای ما ظاهر می شوند. اینکه یک شی چه حالتی از امور را می تواند داشته باشد مربوط به امر واقع است. اما اینکه تنها می تواند یکی از این حالات را داشته باشد مربوط به منطق است. اعیان بسیط واژه هایی هستند که ما معنی آنها را می دانیم و نیازی نیست که با واژه های دیگر برای ما ساده شوند. کلام ما هنگامی معنا دارد که واژه ها به اعیان بسیط دلالت داشته باشند. به همین ترتیبی که اجزای جهان تقسیم شد اجزای زبان هم به ترتیب به گزاره ها، گزاره های مقدماتی و در نهایت به نام ها تقسیم می شوند. (گرلینگ، ۱۳۸۸، ص ۶۱)

ویتگنشتاین معتقد است "نام" تحلیلی ترین چیز در زبان است که دیگر قابل تحلیل نیست. اعیان بسیط در جهان همین نام ها هستند و اعیان بسیط یا نام ها در اصل همان گزاره های بنیادین هستند که به نحو پیشین وجود دارند. همانطور که گفتیم ویتگنشتاین هیچ نمونه ای از اعیان بسیط ارائه نمی دهد. تنها مدعی است اعیان بسیط باید وجود داشته باشند چراکه همه گزاره های عالم واقع که دارای معنی اند به گزاره های بنیادین ختم می شوند. پس اگر این اعیان نباشند دیگر گزاره بنیادینی وجود نخواهد داشت در صورتی که عملاً این تصور نادرست است. ویتگنشتاین در بند ۲/۰۲۱۱ می گوید «اگر جهان جوهر نداشت، در این صورت معنادار بودن یک گزاره، بستگی به این داشت که آیا گزاره دیگر صادق است یا نه. بنابراین ساختن تصویری از جهان (صادق یا کاذب) محال بود» (Ibid, p ۷)

گزاره های مقدماتی طبق دلایل منطقی باید وجود داشته باشند یعنی این گزاره ها پیشین اند. این گزاره ها در تماس مستقیم با جهان اند و صدق و کذب آنها را جهان تعیین می کند. در بند ۵ ویتگنشتاین می گوید «گزاره ها تابع ارزش گزاره های مقدماتی هستند» و در بند ۵/۰۱ «و صدق و کذب آنها به صدق و کذب گزاره های مقدماتی بر می گردد» (Ibid, p ۳۶) در بند ۴/۲۲ و ۴/۲۲۱ در مورد گزاره های مقدماتی و نامها اینطور می گوید «گزاره مقدماتی از نام ها تشکیل شده اند. این امر پیوند و ارتباط بین نام ها است و این مساله آشکار است:



تحلیل گزاره ها باید به ما گزاره ی مقدماتی را بدهد که از نام ها به صورت بی واسطه ترکیب شده است.» ( Ibid, p ۳۰) نام ویژگی تصویرگری ندارد. نام تعریف پذیر نیست تنها نشانه ای اولیه است. نام هایی که ما به اشیاء می دهیم و نامهایی خاصی که برای افراد در نظر می گیریم با این نامهایی که در ایجا مورد بررسی قرار می دهیم متفاوت اند. ویتگنشتاین هنگامی که از نامها صحبت می کند منظور نامهایی هستند که تعریف ناپذیر و بسیط اند. مالکوم معتقد است:

یک نام تصویری از شیء که به جای آن نشسته نیست، و لذا یک نام چیزی نمی گوید. تصویر در زبان-یعنی جمله- تنها می تواند با ترکیبی از نامها شکل گیرد. این ترکیب آرایشی از اشیاء را تصویر می کند. ترکیب نامها مانند یک تصویر زنده است. یک نام جانشین یک شیء است و ترکیبی از نامها آرایشی از اشیاء- یعنی وضعیت امور را به تصویر می کشد. (مالکوم و دیگران،

۱۳۸۲، ص ۱۷)

دیدیم که ساختار زبان و جهان با یکدیگر متناظرند. و به اعتقاد ویتگنشتاین ما با استفاده از زبان جهان را به تصویر می کشیم و هر دو اینها با استفاده از منطق امکان پذیر است.

## ۱-۴ نظریه تصویری زبان

همانطور که گفتیم یکی از مهمترین نظرات ویتگنشتاین در دوران متقدم نظریه تصویری زبان است. می توان گفت اساس فلسفه متقدم مبتنی بر این نظریه شکل گرفته است. درباره ی جهان و زبان و ارتباط این دو با هم صحبت کردیم . این رابطه در نظریه تصویری معنا به طور کامل خود را نشان می دهد. ویتگنشتاین معتقد است گزاره، تصویری از امور واقع است و ساختار زبان، ساختار جهان را باز می تاباند. پس تنها گزاره ای معنادار است که تصویری از عالم خارج باشد. ویتگنشتاین معتقد است یک گزاره مثل یک تصویر است، چون بازنمایی واقعیتی را در عالم انجام می دهد. قضیه از عناصری تشکیل شده که هر کدام به شیء در عالم دلالت می کنند؛ البته همه ی عناصر قضیه در خارج وجود ندارد، اما معنای آنها و کل گزاره از عالم خارج به دست می آید. ویتگنشتاین می گوید معنای یک گزاره داخل خود آن گزاره است اما معنای اسم شیء در عالم است و طبیعتا چیزی خارج از آن اسم. در بند ۳/۳ اینطور گفته شده است «تنها گزاره است که معنا دارد. نام تنها در ترکیبی از گزاره است که معنا دارد.» (Wittgenstein, ۱۹۶۱, p ۱۴) گزاره های زبان عالم را تصویر می کنند، معنای یک گزاره از نحوه قرار گرفتن نمادهای فیزیکی خود گزاره معلوم می شود. معناداری گزاره بر صدق و کذب تقدم دارد. ویتگنشتاین می گوید یک گزاره شامل مجموعه ای از نشانه های فیزیکی است که طبق بازتاب شکل منطقی بر روی کاغذ نوشته شده است. اگر این نشانه ها به طور مجزا در نظر گرفته شوند اعیان طبیعی را بازنمایی می کنند و اگر آنها را به عنوان گزاره در نظر بگیریم تصویری را می سازد که امکان دارد واقعیت عینی داشته باشد، این واقعیت عینی همان عالم تجربه است. تنها همین گزاره های تجربی هستند که چیزی درباره عالم می گویند. در واقع «همه گزاره هایی که جهان را تصویر می کنند به علوم طبیعی متعلق اند و آن گزاره هایی که جهان را تصویر نمی کنند، اگر بی معنا نباشند، این همانی اند. هیچ جایی برای طبقه خاصی از گزاره های فلسفی وجود ندارد. البته که این نتیجه ناراحت کننده ای بود.» (پاسمور، ۱۳۸۲، ص ۶۵) در نظریه تصویری زبان تصویر ملاک معناداری گزاره است. در این صورت بسیاری از گزاره های دیگر هستند که در زبان فاقد تصویر هستند در نتیجه فاقد معنا مانند گزاره های منطق، ریاضی، اخلاق و فلسفه.

در بند ۲/۱ ویتگنشتاین توضیح می دهد که «ما تصویری از واقعیت (در ذهن خود) داریم.» و در ادامه می گوید:

۲/۱۱. یک تصویر، وضعی از امور را در فضای منطقی ارائه می دهد یعنی وجود یا عدم امر واقع را (در آن فضا).

۲/۱۲. یک تصویر، مدلی از واقعیت است.

۲/۱۳. عناصری که یک تصویر را شکل می دهند با مابازاء عینی خود متناظرند.

۲/۱۳. عناصری که یک تصویر را شکل می دهند، اعیان را نمایش می دهند. (

Wittgenstein, ۱۹۶۱, p ۸)

۲/۱۴. چیزی که یک تصویر را تشکیل می دهد چیزی است که عناصرش به روش معینی با هم مرتبط اند.

۲/۱۴۱. تصویر، یک واقعیت است.

۲/۱۵. این واقعیت که عناصر یک تصویر با یکدیگر به روش معینی مرتبطند، نشان

می دهد که اشیاء به همان روش با یکدیگر مرتبط اند. (Ibid, p ۹)

برای توضیح فضای منطقی باید گفت هر شیء برای وجود یافتن در عالم واقع باید به همراه ویژگی باشد؛ مهم نیست که این ویژگی چه باشد، مهم این است که این ویژگی را داشته باشد تا به عنوان یک امر واقع در عالم به حساب آید. مثلا لکه ماهیتش این است که رنگی داشته باشد، ولی لزوما فلان رنگ برایش ضرورت ندارد. به عبارتی حالت های مختلف برای یک شیء امری تصادفی و عرضی است اما ویژگی برای یک شیء امری ذاتی محسوب می شود. ویتگنشتاین در بند ۲/۰۱۳۱ به این مطلب اشاره دارد «هر چند ضرورتی ندارد که یک نقطه یا خالی که در زمینه دید ماست، قرمز باشد، حتما باید یک رنگی داشته باشد. پس می توانیم بگوییم که این لکه به اعتباری در یک فضای رنگ احاطه شده است. نت موسیقی هم باید ارتفاعی داشته باشد؛ چیزی که حس می کنیم هم باید دارای درجه ای از سختی باشد و غیره» (Ibid, p ۶). این مسئله امری اجتناب ناپذیر است که نشان می دهد برای یک شیء حالت های مختلف امکان پذیر است، اما اینکه شیء با کدام حالت در عالم واقع تحقق می یابد کار منطقی نیست. این خصوصیت در اشیاء «ساختار»، «شکل» یا «فضای منطقی» نام دارد. از یک طرف، اشیاء به فضای منطقی بستگی دارند، زیرا این وجه ذاتی آنهاست تا موقعیت و جایگاهی را در درون فضای منطقی به خود اختصاص دهند. از طرف دیگر، اشیاء به فضای منطقی ساختار می بخشند چون شکل آنها امکان های ترکیبشان را

تعیین می کند. ماهیت هر شی واحدی کلیت آن وضعیت های امور را که این شی در آن واقع می شود تعیین می کند و به همین دلیل است که اشیا به طور کلی امکان همه موقعیت ها را دربر دارند. همانطور که ویتگنشتاین خود به این امر اشاره دارد و می گوید «هیچ چیز در منطق تصادفی نیست. اگر شی بتواند در حالتی از امور واقع شود، امکان دارد حالتی از امور در خود آن چیز واقع شود.» (Ibid, p ۵)

دانستن این نکته اهمیت دارد که «فضای منطقی» به بیان درنمی آید، فقط خود را در اشیائی که با هم جور هستند نشان می دهد. فضای منطقی با واقعیت سروکار ندارد، بلکه تنها تعیین می کند که چه نوعی از شکل تالیف اشیاء امکان پذیر است. از نظر ویتگنشتاین "تصویر، خود امری واقع است و برای آن که بتواند واقعیت خود را نشان دهد باید در چیزی با آن مشترک باشد. ویتگنشتاین این وجه مشترک را صورت باز نمود و در ادامه، صورت منطقی می نامد." (به نقل از عابدینی فرد، ۱۳۸۹، ص ۲۷) ویتگنشتاین هر نوع ضرورت منطقی بین امور واقع و یا در جهان را نفی می کند، اما امور واقع به همان نحوی که هستند باید در فضای منطقی قرار گیرند. همانطور که خود به این نکته در بند ۲/۰۳۱ اشاره دارد «هر شی گویی در یک فضایی از حالت های ممکن امور قرار گرفته است. این فضا را تهی می توانیم تصور کنیم اما نمی توانیم شیء را بدون این فضا تصور کنیم.» ( Wittgenstein, ۱۹۶۱, p ۶) شیء نزد ویتگنشتاین شیء فیزیکی نیست بلکه اعیان بسیط است ولی شیءی که در تجربه روزمره ما به کار می رود مرکب است. برای درک مفهوم یک شی باید واژه های ساده تر آن را بدانیم اما این شناخت واژه های ساده تر تا اعیان بسیط ادامه دارد، چراکه ما اعیان بسیط را بی واسطه درک می کنیم، یعنی از وجود آنها آگاه هستیم. البته از ماهیت آنها آگاهی نداریم که این اشکالی است که ویتگنشتاین خود به آن واقف است. اگر به اعیان بسیط نرسیم بین زبان و عالم هیچ ارتباطی نمی توان برقرار کرد و معنی برای ما حاصل نمی شود در نتیجه فهمی هم از آن شی برای ما حاصل نمی شود. اهمیت این بحث برای ویتگنشتاین از آن جهت است که توجیه زبان را مستلزم فهم این مفهوم می داند. ویتگنشتاین می گوید «ما نمی توانیم هر قاعده ای را که می خواهیم برای استعمال کلمات اختیار کنیم، بلکه فقط می توانیم قواعدی را که بازتاب «فضای منطقی» عالمنده به کار بریم»، بنابراین «وقتی با قاعده ای معنی واژه ای را تثبیت کردیم، از آن پس کاربرد درست آن واژه را منطق تعیین می کند نه قرارداد» (ماونس، ۱۳۷۹، ص ۴۳).